

شهران سلاطین

از میان دوازده اتاق خانه‌ی جدید، اتاق ریچارد تنها اتاقی بود که کمد دیواری‌اش از داخل قفل بود.

پدر و مادرش نتوانستند سر در بیاورند چطور چنین اتفاقی افتاده. دستگیره‌ی در کمد سوراخ کلید نداشت و از طرفی به نظر نمی‌رسید در زنگ‌زده و قفل شده باشد؛ وقتی ریچارد از کنار در دقیق می‌شد، می‌توانست ببیند که زبانه‌ی قفل کشیده شده، انگار که به‌عمد بسته شده باشد. عجیب بود. به نظر نمی‌رسید چیزی آنجا باشد. وقتی از شکاف زیر در نگاه می‌کرد، هیچ قفسه یا پایه‌ی صندلی‌ای نمی‌دید.

مدتی بابا سر این قضیه شوخی کرد، به همان شیوه‌ی ناخوشایند و معذب‌کننده‌اش که همیشه دقیقاً حرف نامناسب را در زمان نامناسب می‌گفت. گفت: «در قلابی!» با آرنج به پهلوی ریچارد زد و چشمتی اغراق‌آمیز زد. «شرط می‌بندم صاحب قبلیش اتفاقی خودش رو اون تو زل‌تونی کرده. فکرش رو بکن. احتمالاً چند روز یک لنگ پا اونجا گیر افتاده، داد و بیداد کرده...»

بابا وقتی صورت ریچارد را دید، شوخی‌اش را ادامه نداد. سرانجام عرسکوتی ناخوشایند با هم ایستادند و به در زل زدند. چرا باید کمد دیواری‌ای باشد که درش باز نمی‌شود؟ انگار کائنات می‌خواست سر قضیه‌ی کمد دیواری‌ها دست از سرش بردارد. در

• مری لو نویسنده‌ی سه‌گانه‌ی «اسطوره» و «نخبگان جوان» است که هر دو در فهرست پر فروش‌ترین‌های مجله‌ی نیویورک تایمز قرار دارند. بیش از آنکه نویسنده‌ی شغل تمام وقتش شود، در حوزه‌ی بازی‌های ویدیویی مدیر هنری بود در حال حاضر ساکن لس‌آنجلس است، اوقاتش را با نوشتن، مطالعه، نقاشی، بازی‌های ویدیویی و گبر کردن در ترافیک سپری می‌کند.
• در سایت

• marielubooks.tumblr.com
• یا در توئیتر به آدرس @Marie_Lu می‌توانید با او ارتباط برقرار کنید.



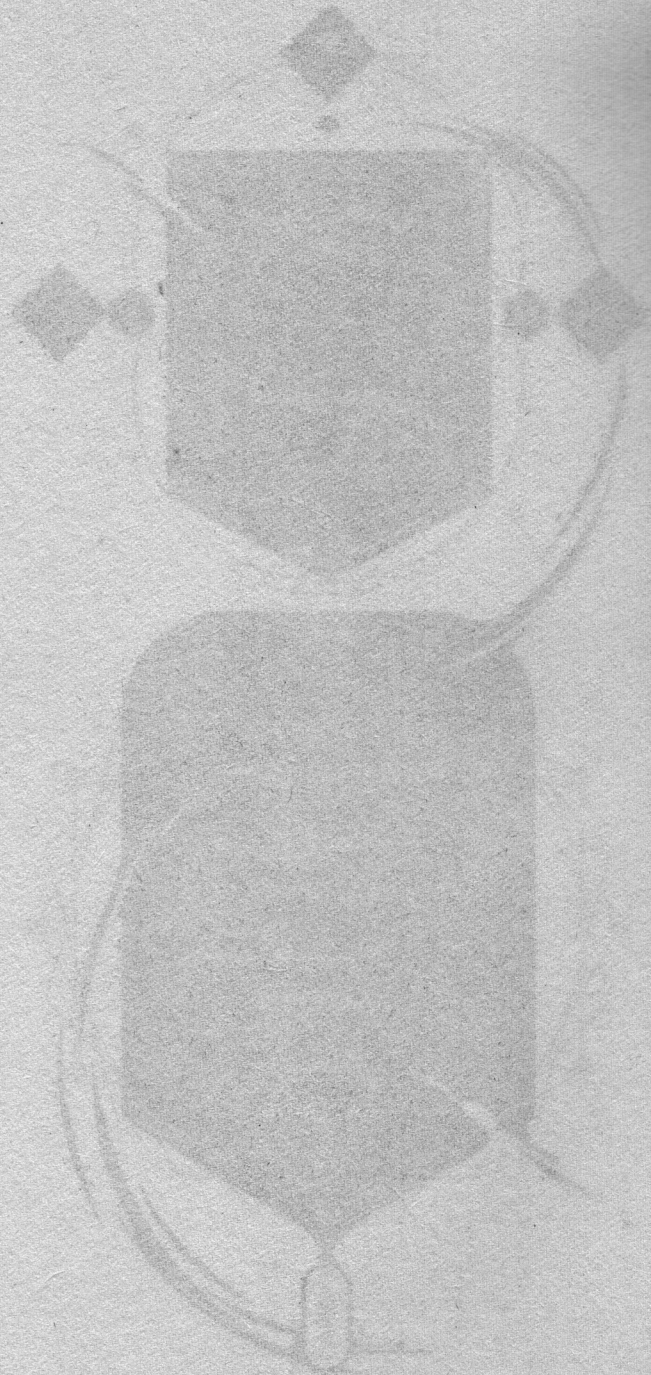
• شبنم سعادت، دارنده‌ی مدرک «دکترای مطالعات ترجمه» از دانشگاه منچستر است که در حوزه‌ی ترجمه‌ی آثار ادبی فعالیت دارد. او ترجمه‌ی مجموعه‌ی «عطش مبارزه اثر سوزان کالینز، بچه‌های عجیب و غریب یتیم‌خانه‌ی خانم پرگرین اثر نسام ریگز، الیزابت گم شده است اثر اما هیلی، سطوح زندگی اثر جولیا بارنز، خدمتکار اثر کترین استاکت رادر کارنامه‌ی خود دارد. از طریق آدرس پست الکترونیک shabnam.saadat@gmail.com یا در اینستاگرام به آدرس @shabnam.saadat می‌توانید با او در تماس باشید.



شهران قطره

فهرست

- دختر بی چهره ۱۳
- در جنگل انبوه و تاریک ۴۳
- قایم باشک ۸۷
- در بزرگراه ۵-۱۱ ۱۲۹
- حرکت پلک‌هایش، انگشتانش، نبضش، نفسش (آیا
توهم بود؟) ۱۵۵
- ترانه آهنگ ترانه ۱۸۷
- دختری که خواب برف می‌دید ۲۳۷



خانه‌ی بزرگی به این گرانی، در خیابانی که دکترها و سیاستمدارها زندگی می‌کردند، آدم فکر می‌کرد تمام درها خوش‌ساخت‌اند، بهترین‌اند. بدساخت و آشغال نیستند.

با این وجود، گفت: «عیبی نداره. از کشوها استفاده می‌کنم.» امیدوار بود پدر و مادرش رضایت بدهند و بی‌خیال قضیه شوند.

نشدند. ابتدا، با بی‌میلی و تردید سعی کردند در را باز کنند. بعد با جدیت و اشتیاق. بی‌فایده بود. لولاها از چرخش امتناع می‌کردند. حتی نتوانستند تکانش بدهند. شوخی‌ها تبدیل شد به غرغر که باید کل در را بشکنند و باز کنند. دست آخر، ریچارد را به اتاق دیگری منتقل کردند و این راه‌حل تا چند روز کارگر افتاد، تا اینکه در کمد دیواری اتاق دوم هم گیر کرد.

مادر ریچارد به او گفت: «متأسفم، عزیزم. حتماً به خاطر سرمای هواست. پیمان‌کار میاریم به این‌ها نگاهی بندازه. می‌تونی دوباره اتاقت رو عوض کنی، اگر...»

ریچارد گفت: «ولش کن.» دستی تکان داد. سال جدید را در خانه‌ای جدید شروع نکرده بود تا دوباره به موضوعی قدیمی بچسبد. «مهم نیست.»

در شلوغی اسباب‌کشی، وضعیت کمد دیواری فراموش شد. یک ماه گذشت و ژانویه جای خود را به فوریه داد.

پس از مدتی، ریچارد کم‌کم حس مشخصی داشت که وقتی خواب است، کسی نگاهش می‌کند. اتاقش سنگینی عجیبی داشت، انگار وسایل یا دیوارها درست تراز نشده بودند و گاهی احساس می‌کرد آن سنگینی مثل سنگی به سینه‌اش فشار می‌آورد. اوایل، نیمه‌شب از خواب برمی‌خاست و وسایلش را دوباره مرتب می‌کرد و می‌چید. لوح‌های

تقدیر. جام‌های قهرمانی گلف. مدال‌ها. نامه‌ی پذیرشش در دانشگاه هاروارد، در قابی هزار دلاری قرار داشت. از این سو به آن سو می‌رفت تا وقتی همه‌شان درست و مرتب به نظر می‌رسید و بعد دوباره برمی‌گشت به رختخواب.

اما شب بعد، سنگینی دوباره بازمی‌گشت. سعی می‌کرد دوباره‌اش فکر نکند.

یک بار، نیمه‌شب، باد زمستانی شاخه‌های درخت را چنان محکم به پنجره‌ی اتاقش می‌کوبید که از خواب بیدار شد. دستی به صورتش کشید و گیج و سردرگم دوروبرش را نگاه کرد. نه، صدای دیگری هم بود. شاید، صدای خش‌خش. دور تا دور اتاق را نگاه کرد. به نظر می‌رسید همه‌چیز دست‌نخورده سر جایش است.

بعد دوباره صدای خش‌خش آمد. بیشتر شبیه صدای کشیدن پا بود. سرش را کج کرد، گوش خواباند تا بفهمد منبع صدا کجاست. دیگر صدایی نیامد.

سرانجام، دوباره خوابید. همان‌طور که داشت خوابش می‌برد، متوجه شد انگار صدای کشیدن پا از پشت در کمد دیواری می‌آید.

شب بعد، خوابی دید. توی خوابش داشت از خیابان خلوتی که نمی‌شناخت، پایین می‌رفت. مه مسیر را پوشانده و چراغ‌های خیابان را محو و تار کرده بود. صدای قدم‌هایش طنین می‌انداخت. جلوتر سایه‌ی مبهم دختری را دید که آهسته راه می‌رفت. موهای بلند روشنی داشت و با اینکه باد سردی می‌وزید، حتی طره‌ای از موهایش تکان نمی‌خورد. ریچارد می‌توانست تشخیص دهد که تندتر از دختر راه می‌رود اما انگار به او نمی‌رسید. دختر همچنان جلوتر بود؛ درست در لبه، لبه‌ی مهی که داشت همه‌چیز را می‌بلعید. دختر اصلاً رویش را برنگرداند.